

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

राष्ट्रीय मालुमियत मिशन
संकेत प्रयोग

दिनांक संग्रह 26/4/19
Date of data Collection

रिकॉर्ड नं. (Record No.) 35

संस्थान (Institute) Indian Council for Cultural Relations व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection)	पता (Address) Azad Bhawan ब्लॉक/ब्लॉक (Block) New Delhi राज्य (State)	ग्राम/गाँव (Village) I.P. Estate ज़िला (District) पिनकोड संख्या (Pin) 110002
ग्रन्थ नाम (Text) Makāshifāt-i Riqdī Sāh Mathnawī Rūmī	ग्रन्थ संख्या (Bundle No.) PER MSS 891.551 MUH कॉपी नं. (Manuscript No.) M-89	
लेखक (Author) Muhammad Rida Kāshimī	पृष्ठ संख्या (No. of Folios) 213 पृष्ठ संख्या (No. of Pages) 425	
टीका (Commentary)	ग्रन्थ आकार (Size of Mss.) 27.3 x 16.4 cm	
टीकाकार (Commentator)	सामग्री (Material) ☒ हाथक/कानपत्र/चूनेपत्र/कापड़/चमड़े/अन्य (Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)	
भाषा (Language) Persian	चित्र संख्या (Illustrations) पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete)	
लिपि (Script) Nastaliq	गुप्त/खट पत्र संख्या (Missing portion)	
मालुमियत समय (Date of Manuscript) 1084 AH. (1673 AD)	ग्रन्थ स्थिति (Condition) ☒ (Good/Bad) Storage - Good / Bad	कीड़े/फंगस/जुड़िया/समझ (Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle) Almirahs / Floor / Open Space / Others
लिखिका (Scribe)	सूचना स्रोत (Source of Catalogue) ☒ (Descriptive/Handlist/Periodical/Alphabetical)	
विषय (Subject) Mathnawī (Poetry)	टिप्पणी (Remarks)	


Signature of Surveyor



INDIAN COUNCIL
FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI

Accession No.

M 89

Call No.

PER MSS

891.551

MUH

580

PER

MSS

M 89

891.551

Rady

DATE DUE

This book should be returned to the
Library on or before the date last stamped
below.

--	--	--	--

V-98

V-10

ICO00000135

۲۰۱۹

مکاتبات و رسائل

۱۰۸۸

شماره شصتی وادی (کتابخانه)

کتاب بذائع تاریخ سمرقند ۵۵۰ صفحه دستخط کتبه
بیت مبعیج پچاس و بیست و نه کتب و بیست و نه کتب و بیست و نه کتب

در دست قلم

۲۰۸۸ - اما در کتابخانه ملی

سمرقند ۵۵۰



8570
9/16/55

Bought from

50.00

Per
MSS

891-551

NUH

1989

p. 19

13

فوقی درجہ
تقریباً ۱۰۰

۱۰۰
۱۰۰



[illegible]

[illegible]

This image shows a vertical strip of a manuscript page, likely from a Qur'an. The text is written in dense, flowing Arabic calligraphy in black ink. Several words or phrases are highlighted in red ink, indicating emphasis or specific markers within the text. The strip is narrow, showing only a portion of the full page.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و اندر آن کاری که سبب صفت خوشت خویش چیری که کنین نه بدست یعنی در آنجا سبب
 و سبب آنکه رسیدن خانی و سبب خانی است جهانی که در شوی و در انرا هم می باشد
 که در شمشاد است سبب چیری که درین طریق و خوار و خوار و در آنجا که
 حاصل این شکوه در چیری منقوش شده که در آنجا و در آنجا که در آنجا که
 شایسته می بود و این سبب می بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 یکی بود و یکی در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بی سبب که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 منور و خود چیری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بر خوار و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 یعنی تا جایی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و بر وفق قانون در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 که چیری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 چیری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 قطره اندر سبب که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 بر بال کمال چیری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و خون که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 شک که چیری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 طلب من سوزم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که

[illegible]

قدرت را تا پنج روز بعد از نشاءت و بعد از آن هر روز یک بار باشد که سخن تو را بگوید
 کرد و چون منتهای کوشش برآید و چشم برشافتند و چشم بزمی تمام را در صورت
 انداختن ایشان داخل شد و آنرا از چشم برشافتند و بیانی از آن کار را در نظر
 نداشتند و در منی جانشین از آنجا که اسرار چشم باطن در من میبود و در من
 اسرار و در من نشاءت بر دو قسم است و شماره یک در ظاهر و شماره دو در باطن
 در اسرار چشم چون در این کار و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 یعنی از آنجا که شکر و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 وقت بود یعنی بسیار با آنکه در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 که چشم خود را داشت و غیره و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 وقت حق و شکر قدرت خداوند که از آنجا که این شکر و این شکر و این شکر
 در گفت و در آن که از آنجا که در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 جزو آن وقت بود و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 رنج نفس و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 وقت بود و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 کرد و چنانکه در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 منی و حکام که در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 در راه و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 چیزی مقصد میبود و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 یا من است و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 یک حق و در این در نظر و این در نظر و این در نظر
 من و در این در نظر و این در نظر و این در نظر

[illegible]

[illegible]

خزان بزرگوار که از زبان شکرخواه کمال آمده بجا می آید و منیر بخت نیم
 کزین طرح شعله که زنده و متعلقه است و می شود چون ریش از آب کلاه شادون
 رسیدن ابلج از غفلت جان تا موت طبعی است تا موت جسمی و بدست رخت
 و خیزد و است م جسم شان در در نفس و جانها بود و چون می رسد اول شده و توانا طلال
 و مصرع تا زمین احوال نشاء مصری نشان بود و سطر تا شعله بدو داشت و تنگ نری
 کوزیر گوشه بی باغ تا سحریت و کوهن است در حال طرمانی که ام امی و نجیب و سحر
 و می بود ام با صفت ششیم کیم الدین کبری و غنی که ششیم این است و کیم که فعل کرد
 غنی و چیت بودی طرمانی راز و درین بودی مستوفی بیان کنیم غنی و سحر
و این که در ششیم غنی بود و نوبت بن نایند آید و در شان چهار است که کلاه
 فرو کرد و در هیچ اسری دل نه بود و از غرض و هوا و افکار فوق عباده حاضر نشود **و این که در شان**
چهارم که گفتن این که از غرض و هوش نیست سحر و ابل و سحر و کوش نیست گفتن و سحر
 و کیه غرض است که ابل و سحر و ابل و سحر و کوش نیست گفتن و سحر
 و مساک شبات اندر غرض این و دشمن بدین نایند غنی و نوبت و سحر و ابل و سحر
 نه نایند و چنانکه آید هو انشایی بعث فی الامین رسول الله علیه و آله و سلم و کیم و سحر و ابل
 و الحکمه شاد و جان مصدق این معانی است و در غرض این غنی و در غرض و سحر و ابل
 ارباب غنائی که نیکه نفس بر صورت و غرض خلق خود و بر غرض هر که در درکات
 و دردی منفی از شفا و بر وجود است چنانکه در کات جهنم هفت اصول است و سحر و ابل
 بعث است که هر من شدت حبه غیب علی خدا که در یکی از ان در است و سحر و ابل
 در کات بهنگامه که در این در کات منفی مبرکند و اصل شود و در کات حیات و سحر و ابل
 سحر و ابل و کات سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل
 سحر و ابل و کات سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل و سحر و ابل

یا تو بر پشت به خنجر نهان است یا خنجر در دهان و خود را بر سر نهان افشاند
 سر مصطفی گوید و شصت و نه درجه در است نسبت به یکدیگر و در یکدیگر و پس چهره
 دیگر را که یک کمان نیز مصطفی است بر او بر سر افشاند که نسبت به کمان و کمان و کمان و کمان
 باشد و اگر نظر بخواهد به چهار کمانه است نسبت به کمان و کمان و کمان و کمان
 و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 در دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 که در دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 هر دو نسبت به کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 است و در کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 به مقادیر غرضی و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 که در دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 به حرف یعنی گوشه چشم را در کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 چون محیط حرفی در کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 باشد که در دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 نسبت به کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 یعنی کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 ای چهره که نسبت به کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 است که در دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 از کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان
 دیگر که گفت از دهان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان و کمان

[illegible]

از آنکه در این است محرابی میانه افشای صلیب و اکناف مسلمان باشد یعنی حریفان بر سر
 و در این میان هر چه علیه ما بود در حق فرمود و در شصت و نه ساله که حضرت منصور فرمود که اگر
 او یکی از اینها است این سرور را اگر توقف بر بدیع نهی آن اطمینان حضرت عباس شود
 که موجب قتل بر سر بر اینها می باشد و اگر در میان که تمام راجع به منوع است و هم اگر در میان
 مقتضای الامر بر جوشد و باقی وقت ظهور صبح است که در این وقت غبار بر اینها
 آید و بگذرد و بعد که در فلان وقت بر فلان یکی از اینها که کشتن و شستن و شستن
 در شهادت در جوی می کرد و ظهور آن سر عقیق نیز بر او مسلط است که در وقت آن
 و در وقت و صفات معانی دیگر اگر در وقت کسان بودی حکم بر آن که در وقت آن
 حتی آنچه چگونگی است آری زیرا که وقت بعد از توقف کرد بر این مبدی می این زمان
 که بعد از این اصفی که هنوز پیدا شود چه خبر بر روی او و بکشتن حق است چون پیدا شود و صفات
 از حق با ظهور آن چنانکه در این اگر فرزند خدا شد عدل عاقبت فرزند و توان گفت چنانکه فرزند
 پیدا شود عاقبت و در اول آن توان گفت پس معلوم شد که در وقت مبدی بود یعنی اگر
 و این لازم نیاید که حضرت آدم و عیسی و عیسی و حیرت و انجیل و انجیل و انجیل
 که بر او و در این امری بر حق خواند که در او وجود علم و نبوت و تفصیل بسیار نام
 هر یک از این کشف کرد و موسی این سرور را از دست که در هر روز از ذرات کائنات
 بعد از آنکه ساد سلطان و صفات و صفات ظاهر باشد و اگر هر یک مظهر جمیع اسماء و صفات
 است و این عکس سبب تمیزی خدای شود و عکس این عکس را می نامند
 چنانچه در وقت بشیر و روبا و بالا گذشت آنچه حق است و بگذرد آن را خدا
 و کوه و آنچه حق است و کرم و بیدار و بیلی و اندک آن کون حلیه و الی و الی که گوید
 از عکس الحق تا صورت مزین و لایق صورت الانجیل و این که کمال قدرت و کمال
 عکس از حق باشد و هم کسی که از کسی را فتم پس کسی که از کسی را فتم پس کسی که از کسی را فتم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کودکی که میخواند و در طایفه مخالفت یکدیگر که بعضی از کتب شرعی است و بعضی عبارت از کتب دیگر
پس در صورت تعدد است و اختلاف و در معنی الحاد و اختلاف و اولیاد و انبیاء و در صورت
دارند و بعضی حال است که مسلک از میان کتب است و اولیاد و انبیاء و در صورت
یکی باشد مسلک یکی بسیار آب برود یعنی مستحقان چون کوش با برادر که در کتب شرعی
مسلک یکی بسیار آب برود یعنی مستحقان چون کوش با برادر که در کتب شرعی
یعنی آب در فغان که در منبع نبوت و در لایق نبوت نبوده اند تر از آن است که بسیاری از فغان
و بعضی بگویند و در شاد و مستقر باشند و بسیاری کلام میگویند و در شاد و مستقر باشند
چون مستحقان همان فایده و در این کتب با فغان نبوت و مستحقان آن آب است و بسیار
بگویند و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
خداوند فایده آب و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
شریعت از این مطلب است که در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
و اینها و اولیاد و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
برود و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
صوت و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
موسی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
عدم و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
از خیال مرتبه و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
مرد و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
بود و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
شکل و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی
چنان مرتبه و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی و در کتب شرعی

[illegible]

[illegible]

و بعضی میگویند باز باوه سوزد که نشین بی که وقت بخت چهری میگویند و بپاشد بر لبش و سر را
 بر روی آن بگذارد بپوشد چهره بی و با سوز سوزد و وصلی بکشد و سوزی بر سر خود که سوزی از
 شعله خلس من است و درستی که من شب بیکر نزد بد و کار خود که من میباید و مرا و آب بپوشاند
 و این قوت طلسم و شارب سببی بپوشد و بعضی گفته اند که من بپوشد و بپوشد و بپوشد
 و اقوال اول صحیح است از آنکه اگر در خون و نوشیدن بود خواهد آن تا کمال و شارب سببی
 خود و در نیم بپوشد و وصلی بپوشد و حال آنکه سوزد و وصلی بپوشد و وصلی بپوشد
 لیکن حضرت مولوی این چاره بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 و بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 علت هم از آن است که بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید
 سببی که این بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 که کارند و بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 است بعضی که بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 سببی که بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 تا بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 یعنی بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید
 بر جی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید
 که اگر بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 که بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی
 یعنی بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید
 سببی که بپوشد و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی میباید و بعضی میگویند بر جی

شربت با کبریا که میگردد و نقل و فلفل و میبلد **م** نفس و نفس اگر چون باشد کن به در سر کبریا
 با سوار علیه شیطان بر هر دو **م** نقل و فلفل می عاقل و بچه رشد بین نفس و دو کاری نیست
 برای نگه باری نفس و نفس این دارد و میو اما که مراد از نفس نقل باشد و این است مراد
 است بلا باشد و مراد از نقل این نفس خردی ظهور از نفس کن شد اما آنچه بیشتر میسر میاید
 که **م** نفس و نفس اگر خندان شود از این یعنی آبی است **م** چون زنی می تواند باشد
 یعنی در نهایی اگر نه در شوی هم هیچ نخواهی شد اما در بر صایه باید که در آبی میسر میاید
 بسته آبی **م** در چشم نیست و در دهان از این چشمین عاقل و ناچیز و چشم جهان بین است
 چشم را از حس و آلودگی کن بیشتر باری که نرم بهار باشد و بدن کشودن خوبان
 مانده که چشم را از نفس عاقل که آلودگی و حال اگر چشم را از آن با نیکو است **م**
 سودی آلودگی که این بود از آنکه چشم و قوای عاقل و فاعل **م** تا بهر شد و در این
 از وقت دم فرو خوردن بیا بهر است دم در صبح اول صبحی نفس و در صبح نهمین
 است **م** بر دو قیاس من شده خواب که است یعنی در جهت و قیاس که می کشد از
 او در ظاهر تر به خواب به بیداری که بید **م** آبی به عفت و نقل نیست **م** عاقل
 آبی به بیداری که در خواب خواب **م** خامه و کشید کالی کان سربست یعنی خواب
 معنی که است با بسته لال و کتب که طالع شد و بی خواب که از ارم مدنی خوانند و در
 مانع می و مطلع معنی که می مطلع کنند **م** مطلع معنی که می کنند و بی **م** مطلع
 مشرق معنی که سر بر نه می کنند و یک معنی با شکی و می کنند مطلع غمیس **م**
 است حتی از این مطلع بهر است **م** شرق بهر بهر به شرق **م** در مغرب که در مغرب
 مشرق بر او آید آن مغرب است بر او بر آن مشرق **م** در
 باشد **م** حقیقت سوزی مغرب من حسن در پشت خوبی **م** در اول و در
 حسن جوی که او را که در میان است و تصور نباشد و حسن در بخش من نهایی که در آن

۱۷۳

سزای زانی باشد و شک نیست که بین حسن و زانی سببی مغرب هم است مشرقی بودن ^{ای خزان}
 از نام شرم و در بعضی کار بر زبان آورده اند که زانی را فریغ می گویند چنان باشد که
 انکاری چند از اوقات زمانی در وقت بی ^{بی} بی حسی است جز بین بی حسی و بی حسی است
 و در بعضی که حسن را می گویند و در بعضی که زانی را می گویند و در بعضی که زانی را می گویند
 است که در دو سوی نوازی است که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 است چنانچه به است که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و مستند علی که در وجود و مستند علی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 باشد که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و این بر دو احتمال است یکی که به است که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 خواهد شد که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 با عقل است که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 نقی بدینست که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و با وجودی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 کسی در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 نقی است که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 رسانیدن باشد و این که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 و این هم بود که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 است در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که
 مستی و در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که در بعضی که

که بی و از بوی خوش بر او جان مرده است که حجت حسد بسوی منیب برده و از دایره این گشت خود
 نه او را باشد که بگوید است و نوشته بر وی صحنی دارد و معنی این دو جنب جنب است که گویا
 از سکر و مستی آن نیکو و صاحب کمال و طبع نبی که میگوید معنی خاص سید و انفس و نفوس
 و بران میگوید و از نفیس جاری میگوید و بهر شکاش و از برای تخریب حق است که او را
 بچشم منی و من فدای حقان و بچشم حس میگوید **چشم حس** است غایت عقل یعنی
 هر که در ای چای چشم حس یعنی ندانند و درنا و بدن حال و صاحب عقلان در او که خود را سببی
 افتاد کند راستی باشد که بر آن غفای این حس هم رویست و چنانکه بیان یافته
 موضح یعنی است **چشم عقل** چنانچه عقل خوشی است یعنی اگر از او چای حس بر او
 چشم عقل نورانی است **چشم حیرت** در برخی است بهر طایفه یعنی نوری و نفس و سکون است
 و خواب و بیداری و از حق و مابین طاعت باشد و بعضی است **کلی** حس مشترک که در چشم
 از بین حس مشترک مراد حس منی است که مشترک است بین اعدا و بین اعدا و آن خدا است
 که من و در برخی است و من و در ساکن که جان نور و نور و در عالم قدس است
 منی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و پس از این حس که گویا روحی است حق است و روح
 و دیگر که حس منی است که در صورت حسندی و منی که از حس مشترک بین منی که در حس
 باطن است خود را شده و بصورت منی چنین باشد که حس مشترک میان جنس و بین است
 چگونه موم و غیره حق باشد **صورت** به معنی گفتن و طایفه است **صورت** به معنی گفتن
 یعنی قایل شدن و تفریق به تشبیه است **صورت** و در قرین اجلا **صورت** به معنی گفتن
 بر باری و در عرف رده به معنی شرف شوی **صورت** به معنی شرف **صورت** به معنی شرف
 معنی رسیده و از بهر صورت بر آید که **صورت** خوانده شود **صورت** به معنی شرف
 که آید و **صورت** از تفریق و معنی خود را بر که بر او و **صورت** به معنی شرف
 صورت بصورت است و از خدا آمده و از این معنی میگوید و **صورت** به معنی شرف

چنانچه این بر نفس و جوش غلبه در جهان میسر باشد که چشم چون غره سندی دست خیزد شود و دنیا
 از نور و زین مشکب بنایی و مندر آب نغز از امتزاج نور چشم با گلن نغز از دران به
 بنام شد پس فرق آن دو نور با یکدیگر ازین دو نور و چشم باطن میزد و هر که دلش به دنیا بر یک
 است **م** او جویند او هر من بگرم پس آن دنیا به نیاس چون مرا بخود و منو کند
 شد اسکی خود را آن یکه که حلقه کنیم **م** غویب شستی را اگر از دل کند بین در میان خود
م آینه آینه برای فرار است آینه فک و برای نشان رنگ پوست و آینه و باران
 بودی دوست **م** روی آن باری که پیشتر از دیدار او می شد کاهن گویم بهر کسی
 علی غویب آینه نشان بار و چنان آینه بر سر تپ متفاوت مانوی که اسکی بخود خود
 در سوزن و در باری ششود او دوست او دیده شد بدان **م** زین طلب بند و کمر بخود
 خطاب می شد که آینه یار است **م** در هر دم را بخود نشان کشید که فانی غرامی فکر کند
 خامه را با الفی نالی جناب خود را فرمود و زان پسند **م** دید و چون و در آینه کشید
 از آنکه به بیانی خود ترا و در **م** صدون و دیده فرق آینه **م** این صدون حرکت دینی
 ترجمه خود فرق و در نوشته کتاب از آنکه یک دل من و نام و یک نفر و صدون بود **م** آینه کل
 آینه و در آینه کل که روی دوست باشد بر آورد در آینه کی پس به در آورد و هم تمام
 باشد **م** آینه کل ترا و در **م** آینه خط آینه دوست است و آینه یار است **م** در و چشم
 روشن و چشم منی در و چشم مرشد صاحب کان خود را در کان خود در روشن و میر و چشم
 در بعضی و هم که در آینه یار است او منع بیس گرفت که بنای خود را دوست **م** چشم و چشم
 و خود را که شفته بعد از آن نقش من از زبان منم سرنگ گفت که درین چشم حقیقت بین آن
 چنان که در نیست آنچه ترا می شد حقیقت است نه چنان آینه اگر در چشم نقش خود را می
 صورت بنای باشد نه حقیقت زیرا که چشم خود را در آینه یار است **م** در و چشم
 و بعد روی اگر خوابی باشد و دست هیچ است و چشم که مطابق این مکانی بی باشد

معروف بر سبیل استیفاء و بر وجه انهم بطین من در عالم آدم غصه من این است
 اولی و ثانی تا طری کر دی در آن جنبش مع سوی امد است صلوٰه اسودید ای جنبش طری
تجارت در خورده که کنی سیر غیل از کجایه در فصلی که اگر ابراهیم را هیچ از هر خورده
 سوز گفت میروم کاره بدر هفت در جوی بر در یک کرد و آورده حق عالم از آن گشت
 نافر منده نشود مشیخ و ای سالها این کار کرد ای شش سراب و ام کار کرد
 یکدیگر در هر کنی مطابق است که بر وجه حق کل حق کل است که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 او را شده از خبر و خبر و ای و غلغلان مشیخ این آیه را در عالمی صیدا را در هر کنی که در هر کنی که
 و سبک بود که از منده و جفا و خطای منی و انداخته او کا و خطا و کالی است مشیخ آن تمام کرد
 یعنی است مشیخ و ای بود که در این سبای حوا که بود که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 چشم منوش سبب ستود در زبان است کرد و رحمت مشیخ و ای سبب خطاب کرد و سبک بود که در هر کنی که
 سوسی اچنان چشم و در این منوش خضر خورای موسی خان و اچشم از از روی چشم
 تعجب میکند چشم منوش سبب این چشم با این کرد و در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 که ای و شد است ای قضی که سبالی شکست حال است و او را که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
فصل در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 اگر فقط که ای که منوش خورده شود و در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 خادای من و در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 بجزت می کرد و در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 المقتدی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که
 نسکو که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که در هر کنی که

[illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل داء دواء فإذا أصبت داء الله فادع الله
 به ثم كنتم سوي جان يعني جنانا که گشته سوي جان گران باشد همچنان باید که چشم تو سوي جان
 باشد و اگر در دست سوي جان علاج بر دشتن چشم از غروب و صبح و اوج غروب
 که پس نهفت دست تو بر دشت و رفت جان منی چاک و لذت منی آورد اگر کن تا مهر
 بر دشت شود جز مصلح در جهان نیست یعنی جهانی که است نه است و اصل جهان را
 معطر از آن گفته که هر چه شد نیست باشد **فانما** چون حرف از غروب و صبح و غروب
 است و جود و استیاری و فتنی سینه گرد و دست هر چه باشد است و استیاری و غروب
 به نظر ما نیست همچنین مینا که کاشت مینا که بر اهرام یعنی کبریا و هم سستی است
 ساری سستی که است و آنچه تا به دست سست میکند یعنی سست میماند این را کن
 عشقی صورت یعنی این عشق که بعضی از او عشق بشری میگویند و اندوه و غم و غم
 بخشش و دیده اندک بای خود بگذرد که اگر شیک کامل بود عشقی صوری و گلابی نیز
 به نام فریب و بیک عشق صورت اندوه و غم یعنی غم است اندوه چند است که بیک
 است می آید نیز در کار است گرفتار آن عشق می آید از کار و غم یعنی غم است
 و اگر عشق است که صورت است بر آن است بر آن صورت صورت و چه صورت
 اگر صورتی در است بر پس که چه حسن از دایه که عشق باشد و این که صورت است
 عشق بر آن محسوس نیز متغیر باشد چون دفا آن عشق اندوه و غم و سستی
 و دفا صفت عشق خفنی است چون آن عشق برود و دفا
 صورت آن دفا تغییر نام و یک تو باشد **فانما** در صورت خویش
 بسا که کن این کناره را از دفا بشیند و با وجود **فانما** در صورت کمان برود
 که بر اصل خود عشق است و از گرفتار آن دیگر زبان پس **فانما**
 میسر و میسر است بر تو صفت است آن در صفت سر و دفا **فانما**

[illegible]

نقل و امری است بین سید و شکل مکان و کاف تا می رسد جانی که بر دست پای
 سببان برشته این در خلقت بند و بجا آن سیر حرکت از شکل سکون به او پیش نه
 خود در من و نه تا اندر بخفی میاید پس آن علی الاطلاق بین من و هم کس شکی را
 آید که مستفاد از خبر است یعنی درستی آنرا بر آدم بهنگامی از زمانی که در آن سید چنان
 کرده شده یعنی چهل سال میان که در طایفه افتاده بود و قبل از پنج و کسی این است و باید بود
 و پس از آن که نام او است تا به طاعت و چو او بود و در این طاعت چنین فکر کنند که در آن
 تا به پیش از ظهور نظامی که به وجود است و از عالم شدت شکی مذکور بود پس این حرکت
 فطرتی هر موجود است چه بین امری از خلق در مورد من و حدوث چه سیر از عین و نشان
 و فانی آن زمان حال این عرض از حدیث مذکور است و امری در این عالم صورت
 و من صورت فکر و چنان یک فکر است از عقل کل یعنی وجود عالم نام از فکر است و
 از فکر است خلق از موت است و بی و شبیه و از عقل کل سید این امر که نام از وجود یک
 وجود از آنجا که وجود است و نشان است این در حق هر آن چه است و طبعی بود
 و بعد از آنکه نام است گفت شایسته چنین که در این مبدی که در هیچ وجه از آن
 پدید آید و در روز جزا صورت یکان عمل باستی در این نشان نمود و بشود گفت که
 در عالم از چنان یعنی حرکت آنکه در عالم عالم پس بود که شبیه از علم بعین آید پس معنی
 آنکه من هر چه هست که آنکه معلوم است و بشود و بشود و بر جا
 و مطلق یعنی احوال سکونت افنی در روز بعد که آنکه در
 مکان به من تکرار لغت در این است و شکل که در این من چنین
 که به من تکرار میگردد که به شکل او و خلق از جهان و من جز در آن
 باشد چه نام بر میخوانم و بعد از آن گفت که
 شده و هر چه سیر و کون و آن ای که گفت که کون نشدن نام چون بود و خلق که در آن

[illegible]

حب و شمس حقیقه الحقایق مراد است و در این نظریه بجا نیست شمس زمین بر روی زمین است
 در جنبه فی المصلحین نیز وارد شد و قند هزاران باد میرود و میاید از کوه شمس بر زمین
 و در کینه نور و زمین خورشید میگوید که این تمام کوه زمین است پس باد و کینه
 زمین با عطف رفته که سادک و در فضا و خلوت مایل ذات از غیبت است قاهر و کینه
 در رتبه باب است امیدوست میاید و از انوار است آبی خرو و غنای انوار زمین
 چنان که در کوهش میرسد و نیست امید و قوی میگرداند و در رتبه که چنانکه در بیان
 حال انشد و ایات کینه همین معنی را میگوید و امید و علم و کینه
 بر غرض از غیبت و انوار و مایل و انوار فی الارض لاهل اسرار است که یک کوه کوه و انوار
 که در رتبه که سادک و در فضا و خلوت مایل ذات از غیبت است آبی خرو و غنای انوار زمین
 چنان که در کوهش میرسد و نیست امید و قوی میگرداند و در رتبه که چنانکه در بیان
 حال انشد و ایات کینه همین معنی را میگوید و امید و علم و کینه
 بر غرض از غیبت و انوار و مایل و انوار فی الارض لاهل اسرار است که یک کوه کوه و انوار

بود از رخ صدوری و بر بزم اسرار میز نشاند و مخصوصا بالارادت هم ایضا بنده و ریاضت کمال بود
 و کمال ایضا و الاخوان من قوسم و حوالم و کفایت خدیج من قوسم اما آنچه علی السطیف میبود که
 بیگانه از صورت ما و در چاک کوه جلال بهنام ملک بکس ما صورت مجزا و است اینچنین که
 سوار که اگر در دنیا به شریعت موصل الی امر خدا بقایست خود را کار است زیرا که اگر در دنیا
 از این جهت مستغنا و غنی شود که لا یخفی **م** از این جهان با این بزرگ است و از این بزرگ
 بر این است معیت حق با عبد مومن جنت در نظر و تقیسات بر وجهی که شکی نیست از این
م جان یکی با جان جزا است که استیاب بر نعمت بر تو انداختن و تقیسات که تقیسات
 عزت است و بود بر بی استیاب که بهجت بر تو و خلق ایشان باشد **م** جان از دنیا
 مستغنا و در چاک کوه جلال بهنام ملک بکس ما صورت مجزا و است اینچنین که
 حریف مالی بود و رفاه حاصل کند این خضر او را میبخشد که یعنی این عالم را
 محض و دیگر عالم را چنانچه میاید **م** من از شرح دین قیامت حرم از دنیا است بر خلق ایشان
 مراد داشته **م** این سخنان خود یعنی بهر جهت یعنی این نکته تا هر سخنان است حق و کمال
 بلکه نزد بهر بزرگ **م** حرف دوم و دوم بهر جهت یعنی حرف عاشق میگوید که گفت و گفت
 است پس کسی که گویای او را این فقر باشد چگونه است بنده و پادشاه ای بسا که در بیان دنیا
 بنده و حق جواب سوال است چنانچه هیچ عطا میگوید **م** خوشای زرق و زیند و
 بیان بنده **م** او و دوی **م** بلکه سر پای جوانی چشیده اش را بهت که کار نمی
 خفتند **م** از بنای پستان کعبه بر طبق اینده است **م** از حق است
 با فرستادن **م** به نام **م** و می نفع و دو نام مشهوره این دو را و ایضا میگوید
 و این دو را و دو نام و نام ایشان بود و در آن بهر دو نام در مشهوره است و در کافیه
 و معروف **م** اینها بنظم آورده **م** یعنی که گندی خشت زب **م** نفع بود
 و گندی چشیده **م** زود تر بر یکدیگر نشاند و در المله **م** کسوف **م** مقلد ایشان

تخلیه دهند یعنی ارکان خدایان در این شب استانی تخلیه دهند که باز در آن شب
 باشد و در حد اعتدال باشد بر خلاف هر یکی که بخواهد تعزیت امتثال مزاج و ضعیف
 به ترکیبات و عجایب و فایده و بر آنهم ضرب نشود که دلت بند و بچشم من مسند
 و مسدود است و این چون در دم نهاده باشد و در دم و بی از تشنگی و جود
 سوسه ز تشنگی و زخم غش پست و کشیدن رکن دل و فغان مجرای این شده
 بی فغان نای بان نام ساز است که مزاج آن فرعون است و آن بجای است که در
 آن بی تویم کرد و او گفت و آن بی صدای سرود که **فرعونی** که گفت و آنم
 چنان گفت بجز آن ناهل و بیت خدایان گفت ای بزرگ میان و تو بخت بر کنن خدایان
 چند روز صحت باشد حال گفت ندویش یعنی در روزمان در او یک گنم و در چون
 صدوق فادق مسمن چنانکه چنین طریقه سرور عالم و اهل بیت پیش گرفته و چنین
 عالم شد و تو هم به پیش و آن پیش حاصل نگردد و پیش و در پیش و کویش بکنند
 زمین ای شاه و زود در صفت که که حکمران و حکم افروخته و سرور و دوش و
 شود و حکام و سرور و دوش و غلام و زود و کویش و سرور و دوش و زود و
 و سرور و دوش و غلام و زود و کویش و سرور و دوش و زود و سرور و دوش و
 که میگوید و غایت هم و غلام و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و
 سرور و دوش و غلام و زود و کویش و سرور و دوش و زود و سرور و دوش و
 قصه ساجی که کی حاصل و کی نیم حاصل و کی ابد و زود و زود و سرور و دوش و
 فرموده و غایت هم و غلام و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و
 بر جا و غایت هم و غلام و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و
 کرت و غایت هم و غلام و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و
 گفت بر بند و غایت هم و غلام و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و سرور و دوش و

آمدن در یک کاهم با هر روز و غرضش از رسول مقومش نام بادشاه بود که نرسد
 و بعد از آن شد و باقی است حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مشکلی در امری جز کرد و اندک
 کردی نسخ است و بنی حای و او بیایا مانند کمره جذب میکند و بخود میکند
 هر چه را که نسخ شده و تمهید یافته در صورتی صلی الله علیه و سلم بکتاب آن «عائش» هر روز
 سورت بر آن بصورت نیکو قرار میکرد تا آن که بکشت از کشتک حصا حاصل نگردد و بکشت
 و حای چنانکه سحر کرده زمین صلا و ته بنی نه میسر شود و این بدان که نسخ بصورت
 اصلی خود کند و هر دو را سجده کند و در شب سجده بر غرضی دارد و بجا سجده بر آن سجده
 فرموده که بجز در آن سجده بر اعتبار ندارد و آن طاعتی است که در آن شب بجا آید
 پس تامل میفرمایند که در این روشها بی اثر است یعنی در جمیع کارها که در شب بجا آید
 مرد در پرستش است که در این سجده و غرضش تمام و درین راه است و در این طاعت است که
 کوبیده شود و میرا بداند که در فرموده اش تعالی کرده که در راه است که در این نظر صوفی قول
 میفرماید و دید و موقوف بر این باشد و در راه است که در این نظر صوفی قول
 عادت است و صوفی اگر عادت بود و عادت است آن شود و در آن که در راه است
 خاصه صوفی است که در حرکت همچو نه در راه است و آن بی سواد است و در آن که در راه است
 عادت است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است
 بجهت گفت یعنی حضرت زکریا علیه السلام که در آنکه در راه است و در راه است
 زکریا علیه السلام در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است
 آن که در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است
 هر کس که در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است
 بر روی او در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است
 البین حاصل می آید که در راه است و در راه است و در راه است و در راه است و در راه است

[illegible]

و در چشمه را نور خدای و اودن سوی بود و می که ناسل کوشک منوط است بصرفه نانی
ناتس یعنی سیاحت بکشت میوه و سوی صوراج کوشن سنا و را و بی جهانها شرح است شخص
یعنی راه است و نیز اورج بکای کوشن بیخ و دستا نهای عالم شرح است اینجا خبر
راجج بکای بیخ جهانهاست که در مصحح موع افق شده مصلح و خبر خوشی است
ای بیخ جهانها مفعول خبری قننا الا انما رخوان یعنی در مصحح بیخ جهانها این آیه را که
و صفحت نشان است با توقف بر خوان که جنت همین است **ترجمه** **سول** از جنت بیخ
پای خورده که در دستورهای زهر آلوده است چنانکه روشن کرد ای روشن خانه مصلح و خبر
آمدن آن که شده ای و عازم زورده است بیک کرده و بکای خوشی بود ای موع و
محل بود ای بیکشکی خنده هر شان شدنی آمده باین هر سبب بکای خوشی بود ای موع و
انتها شده و صبا مع ما در خوش است نه هر این مفعول صبا ای ریح زار سناست بکای
اینگاه که گفتیم که خشم موی آنش درخت میزد و علم آورد بلا بیکر و بیکر فی الحقیقه است و خبر
تو بود ای بود و کار بیکن ترا حار و ناطر مبد و نم از جنت سناست بیکر و ناطر مبد
و خبر ز ابر و کین موسی حار و سید هم پس که از نطق بیکر و ناطر مبد و نم از جنت
جامه و جامه از خبر گویند بیکر و ناطر مبد و نم از جنت سناست بیکر و ناطر مبد
احفظ البقیه چشم بندی بود لغت ابرو یعنی لغت چشم دیور و لغت است از و صوب
کرد و لغت و لغت خبر او که کوشند این ناست در و و بکای حار و سناست بیکر و ناطر مبد
این لغت است یعنی به جود صفا بفرشتگان کوشن با سناست بیکر و ناطر مبد
یعنی لغت تاهج بعد شدت از حال است می م تر معلوم شود و در تو کوی هم بیکر و ناطر مبد
چون که زار است و لغت شب جان در صدر این کوشن که زار است بیکر و ناطر مبد
و لغت کوشن و لغت کوشن که زار است بیکر و ناطر مبد
حق است در و لغت و لغت بیکر و ناطر مبد

[illegible]

هم سیدان است اکنون لیکست چون بان تو گرفت که حضرت سیدان میان می شد میان
 دشمنان و مسلح و او میان هر زمان اینجا میگوید که سیدان از میان رفقه یعنی برکت
 در نفوس کار موجود است و او بر پی کور و او مردان از او بر پی غفرت از قرب است
 در ششم هم بهیچ برقی کوکشی به بند و هم حال بهیچ قبول توان اگر در سخن آری و در بحث
 کوکشی بدین جهت نشیب میکنند برقی که بعد از معرفت کوکشی و هم گفتن این بهتر
 یاد گیر و اما در ششم هم برادر کنند و در می گویم و آن گهین که او در سخن به دست که
 غایب نقل شود و در دست و دست که نشیب و این چنان علی بن محیض قال در آن
 که ممکن قبضه من قرن هم شد منم طفت غنوی اسی و این من محیض به کسان که خاک
 کردیم پیش از این از آن اهل قری که سخت فرمودند از روی قوت چون قوم عادی و خود را
 را و بر بند و در ششم ای منی تجارت نشاند و آن است آورد فرج بود و ایشان را که در
 که این انقضای همین که حکم قتل تا نال شدید و در دست بگفتن ایشان کردیم و سیدان بسین
 بچشم گوید و در ششم هم از او در ششم هم است که منم فرمود و در ششم هم که منم
 بهشت به شهادت و در ششم هم بگردانید و در ششم هم خود سیدی حق تعالی این امر بهر است که منی میکنند
 شمار از توجه بخون و در ششم هم از اوقات منم شفق الطیران خاتالی مسدست این چند است
 بر که کاسای طیور که حضرت مولوی مسکینم را آورده اند الخلق شفق الطیر سنانی است لذا
 میفرمایند که در آن فصل الیین خاتالی از هم با بزم انوار
 بیان نموده و آن سلسله بود و از سلسله است که این سخن
 ای پیش باشد و در ششم هم که ششم حایده علامه را و آن
 از اهل بیرون کرد و هم دو صفی از آن خطره آورده و هم
 از بیرون میان است که در هر دو هم منی و آن
 پس حضرت مولوی منی به خاتالی

یعنی در بین آن کرده و بعضی شوکری در نظر من می خورد م بر هوا انداخت بر یک کز است
 عبد اللطیف کز این او برین مندا ایمنی جبر و ضایت پوشیده یکن بر معنی اصلی که حبیب بوده
 باشد کما پیشین اولی میا بر پیش بیرون بود اولی انداخت باستی باره بار کند مال
 پیشین خون ایشان در این زمین ای چون مردم خورون و پیشین در حال نام حوزو
 نگو مال از زور آید و پس این بر زور باز و خون بجوای است ای آید پس کج خور
 کفر کند کفر نفع اول و سکون ثانی سکانات جزای می پند کج می خور ای بار
 باره در قفس خوشه اکو بند هم بر کرد خشم بین از خود ر اینجا خشم من خور و است
 و در نفع اول و در دستان پس و ما دارد شود از روی آن ای کج می خور و است
 اگر چه یکن سرفست لحن خوانند نغمه ای علی الفلاح لحن معنی غلام و صفاد کلام
 سکون و است این جمله که می زنده نغمه اول و ثانی از صد که نشن خندان و نغمه
 از فقر و گیت دفع خشم و نغمه من ای کاش آن نامه که فرعون هم در غلوت از کج می خور
 پس ما سید سرفست کن باشد که از نغمه خندان در صد تا خواندن خود پس از فقر است
 چنانکه میفرماید نام سکون در پیش ای جند نغمه را که بر دست سبز نغمه تشبیه کرد
 و نغمه ای علی ای کاش و نغمه ای سکون فرمود و اگر نغمه ای میفرماید یکس بر هوای استخوان
 ای بر ای باره نان در فرغانه است و هر که است و طلب نغمه باشد سرفست و دست نغمه
 و نغمه ای ای کاش سکون که در جلد بر در و اما جود نغمه حق و سکون
 کیش کلام ای کاش طالع ای حق ای کاش سکون که در جلد بر در و اما جود نغمه حق و سکون
 در سینه سکون ای کاش سکون که در دست یعنی بسیار نغمه ای سکون
 بر نغمه سکون ای کاش سکون که در دست یعنی بسیار نغمه ای سکون
 ای جفا طالع ای کاش سکون که در دست یعنی بسیار نغمه ای سکون
 اسباب نغمه سکون ای کاش سکون که در دست یعنی بسیار نغمه ای سکون

فی صفت نشاء و اهرایش انکوزا طبع میکند انسان در کربا سر و اهریسیم که با بر نشاء
 انکا یکسکه آفرام منو لا بر منی کمال ابر لا یضیق لا یغیش سقا اهریسیم ان منی منی و
 هیچ حال عیش نه جنگی و نه بزرگانی فروخ م قتل انسان با کفره کلان مال و
 انکوزا گفت کرده فند با آدمی که کافر ترین خلق است او هرگاه بر سر راه دست رسد
 انکار کند از کمال است خدا قتل انسان با کفره و آیه بر او کفره را انداخته انی
 منسین مرا و منسین ای است که قول داد و پسر صلی مدح و کلام بود آخر و خیر این خیر
 طایف و او گفت کفرت بر بیهوشم او را و حضرت او را نظرین کرد و گفت اللهم صل
 علیه کلما من کلما کنت انک انی میسر بر او بر کند و این ایچان این است ضعیف
 م تعلیم انفس که گفت ای منی از منی منی تعالی مرا و او پیش از بر او خداوند آن میفرماید
 تا قتل انفس که ذکر میفرماید بگو فایب جلیک انک هو انک ابریم این آیه در جرم و
 محلی واقع شده این کسی که گو سار پیر سینه اند که بشنید که خود را از کوسا که
 این کشته شدن بهتر است شمار از بزرگانی و یا نزد آن فرزند و شمارین مک مدید
 حق میفرماید و فرموده و سر با پیش نکند خدا و این باد و زنده و از سر و سر
 با و در قول روز کوفت است و خداوند و از زبان کیت پس خداوند عالم میفرماید
 چون فرای حق قتل کرد بدو نم شود به برقت و در این قهر به مذکور است که قوی بی ترک
 کیت از قتل نفس است در زمانه در زمانه این قتل است
 است و چون کشتن نفسی خدا را بگوید خداوند و خدا را بگوید
 روح انک بر کرد که در انی منی نمر و منسین است
 هر آئی چون کرد بر این حق آن کرد و خدا را بپشت
 نهر تم ناید و آن طایفی چنانچه در حق کیت
 می گوید که در سر راه کرام و از او دست نگیرد و در

انرا علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدای بفرماید و اگر نه اولی قوت که مقتضای این مایه علم جنود و کمال او چنان گفته شود
 که شری از سطر عالم جب بران مایه کمال و شکست شد چنان آن کرد و بقیام کار کمال
 حضرت مولوی چنان میسر شود که در جای دیگر است که فوقی برای بی شکستی ما
 کرد و آن صفت من محقق شد نه چنانچه بیشتر بر توفیق خواهد شد هر گشت
 یزید که هم چیز داشت مقصود میانه است که مرا حیرت از جابره و اجرت مرا هم غیر است
 چشمه شان بسیار کمال و در خدای مقبول الایات ان یومض بر لایحه کمال و در ملک
 بهینه المستقر میگوید آوی کافر کند بدران روز یک است حاجی که خشن نیست با کاهی
 کافران بسوی پروردگار است قهر کاه این بجز این سستی است از سستی می توان خواند
 حتی از سستی می خواند و انهم که بود اینی چنان پیشین به صفت اولیم و نه چنان که اولیم
 در خدا نشاند و بگوید خدای عز و جل از قدرت بر کافران در دنیا و کمال بر روز رسولان
 بهستی که کند و بندگان در عهد و عهد و این خبر در معرفت که افتد کند بود و آیه مذکور
 خفت خواند و شود و شد و اگر شد و خواند و غیره چنین باشد که از خبر خدا رسولان
 فهمیده شد و وطن و کمال بر روز رسولان که قوم کند پ کرده اند و اشیاء و قوتی قدر است
 اختیار کرده و خواند و میگوید این قدرت خواند که تعجب کند این بود که خوشی
 محبت یعنی در خواندن این قدرت حاصل می این می شود که بر سر سفره محبت صبر و در پادشاه
 معنی که در خدا نشاند کمال می افتد که آیه مذاب بر کافران را
 و در کمال و جان میانه ای هر که در دنیا و دین مذاب و این
 از دنیا و دین خواند و در دنیا اگر فوقی شکست معنی شود
 آمد و بسیار بعد از شکست آن خبر در روز مذاب بی ما
 و به شد و برین تعبیر شکل صفت از شکل گفتند
 فرمود علی هم خبر از قیامت و لا یروا ستمانی از مردم عرب می آمد بر رسولان و

[illegible]

و بقیه مشهور میشوند چون بر اثری ششوی برت چشمت نشیبه کرد حالت فریادگان می شود
 که از شش به حقیقت روی برافراشته اند و چون شخص نشیبه کند درین کجاستان می شود
 بیان فرموده اند پس معلوم را باید که بعضی از این صلاوات بر آن شدیم گفته کردی که این
 بین بندگی یعنی در کسبی در بین صفت و تکلف که نظر و قفسه و در بیوقت مثل بیان با سر
 و همین صیدی بهشت میات آشناسد گفته اند در صیدی پس میباید بازگویند
 آنچه به اینچنین میگفتند که بندگی و طاعت غی غیث و پیافیه بهشت یعنی شفا و ناسد باشند
 اما در وقت ملاکت صفا و آلوده مذکور بندگی سزای بندگی چه بگویند و در هر دو اندیشه
 در آن که وقت در صفا و آلوده ملاکت بکاسب بندگی میشود و در آنکه در وقت در صفا
 شش طاق در وقت مذکور بندگی آلوده است یا بکاسب بندگی یا بکاسب بندگی
 برستانان بین این بین ملاکت چشبی به کاسب بندگی در بعضی نسخاتی بین این بین بندگی
 مسنی است اما در بندگی و بکاسب بندگی تا بکاسب بندگی در بین صیدی پس میباید که ای سبک
 برستانان نهاد و در طاعت شش آلوده و در زودنها و ملاکت آخرت م حافت خواهد شد بین
 ای اتفاق که ملاکت بر نفس برستی به کاسب بندگی به کاسب بندگی به کاسب بندگی
 یعنی بر خرم و در صفا و آلوده ملاکت برستی به کاسب بندگی به کاسب بندگی به کاسب بندگی
 صفت ای از نظر خود شکستنی است و بیلی مستی فنا و در عدم ازین صفتی منی مستی
 در صفا و آلوده ملاکت برستی به کاسب بندگی به کاسب بندگی به کاسب بندگی
 برای دفع اشتراک است تا مگر من گوید که در زمان صلاوات شش طاق
 به طلق صلاوات است یا قابل گوید که بعد از خروج از قفسه مستی و آلوده
 و در صفا و آلوده ملاکت برستی به کاسب بندگی به کاسب بندگی به کاسب بندگی
 حلال و کربان مسال و شحات کب منی و در کافه ای حلال کس
 و ای از این صفت مستی برستانان و آلوده ملاکت برستی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیاد داشتند که نیست و صفات تمام نموده اند حتی قیاس پیدا کنند که به از یک شمس که به هر که می بیند
 یا جبار است یا خفا و سحر و جادوی شده و مسل معنی نگردد و سخنشان از بند و حال است و از قیاس و از
 کتابی و از کلام به از سلسله هر یک از هر یکی فصلی و بابی ندارد و موافق به هر قول خود را به هر
 نقیض است چون برسد به از ایشان که سلسله شما یکی می رسد گفتند از سلسله کسی که یکی
 می رسد **سلسله** در نوم جمله مشکباز و بهر حال بهر نماید بهر سلسله از آنچه که در
 مشکباز و است یکی در دایره ذکر و در سلسله سلسله که در سلسله است سلسله در دایره
 گردش تمام دارد است یعنی سلسله مشافیه گردش تمام مشافیه است **سلسله** که در سلسله
 کسی که از صفات ماضی است یعنی در حالت ماضی اگر گفت که به هر سلسله که به هر سلسله که
 که از جواب سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 شخص که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 ندانند به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 نقیض از هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 او به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 که از تعریف از هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 از هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 می تواند از هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 جای از هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 چهارم می برود به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که
 همچون سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که به هر سلسله که

[illegible]

و گفتن می دارد و این امر را که خداوند این کتاب را به اهل قلم فرمود چون بهت رسیدن از کتاب
از کمالی و به دور رفتن از حق سید ابوطاهر خواندنی از او حدیثی که گفت سافر به یزد آمد
چون که چهار روز و پنج روز در آنجا بود که به کعبه بنشیند و در آن روزی گفت که ایشان را حالت عید
منی و اندر بر سر و کعبه میکنند تا که روان چون برسد که گفتی را بعد از آنکه از او پرسید روزی در آنجا
باشند و منزل ترسند و از شکلی که ای کاش نشود و نیز اگر با او روی و خوابی که از او حدیثی که
مرد سید ابوطاهر گفت که این معنی که در آنجا که بدین امر که از من شنیده و تصدیق کرد با که
برش از این چنانکه این بی خبر و چون خوابید حسین از سید این گفت که این معنی که گفت
مردی در سنوی حسین معنی و بنظر آورد و از سید گفت من بی گشت از او حدیثی که از من شنیده
و بوی از معنی باشد ام خوابید این بیت را خواند خوابی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
شکایت گشته باشد اگر از آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر شد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
گفته بود که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و بدین شود این که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
این فعلی است که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
ناخوشی چون بی گشت از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
من حال و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بجز از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و این باشد معنی ای در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
گفته اند که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
یا ایها الذین آمنوا لا تنزلوا المناقب علیهم فدر آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

ایستاد و آن دست او دو تن بودند و در دوش گرفته آن را میان میکردند اگر فلک میکرد و در
ایضا از این بر سرید شمار از جهت فلک ایشان کردند و در دوش نقبل بودند و در فلک
چون گفتند و بت نداشتند پس شش گردیم شمار از نقبل این که جنبه فلک ایشان هر
دش کرد و اند خدا سینا را بر گرفتار و در جنبش خویش کرد باشد و در آن سوسان را گرفتار
در که نمودند و هر آینه خدا میکردیم و تا آنکه گرفتار شد خدا را علی گرفتار ای اولم گفت
ای که گفت است ندان چنان حال شد خلا هو الله بی گفت ای بهیم حکم و ای بهیم علم بطعن گفته
من بعد از آن که هر که معلوم و کان سر با تملون بعد از از بطرف و کوه حد علم و اکث
حاجی هم خوشین الی حرا بنس حاصل نگرفت و خایه ای از از رسول خود نمی کردند تا حاجی بخود
نسبت نداشتیم هر چند در این و یکت در بین گرفتار شد که در مقله ای است و در حق یکت
به هر وقت پس در از آنجهت و ای لا خدا که سبب تقیید بجان سید تقی است و اینست
که مقله در حجاب حاجی خایه نباشد گرفتار شد و بدست که سید و بدو و تقیید شد بدو
شود و پس در بین است که باشد که تقیید مردان خود نیز بی فایده نباشد که تقیید
مرد که بپایان با من جنبه اگر در مقله و حد است در برای هر دو مثل فلک نیست از برای
ندف و جزو گفت برسد و جهت بخیر حق تعالی م با حق بود و جهت تا سید و تا بعد از
یا دوستی از دود بود از برای نجات حق تعالی از مقله و از رسیده و از خدا نیز او که سید و
او که جنبه از دوش خود این مرد و بت نیز از بت گوشت خیر است م سید و تقی
میش آن بطرف ای بیان شوکت و عشق میکند که گرفتار خود را اندک که قدم پیش نهاد
مصلحتی از دود باشد و او سر نهاده و قل یعنی آفرینند او هر که و سید و سید و
چه محال است م هستی از دوش سببی خود و تقی است ای بنی آدم و تقی و تقی
بدرخش مصالح طایفه خدا یعنی هر دوشی که از زمین بود تمام و در سید و تقی
طلب فقه میکند و خدا هستی او را فقه بدو و بر گرفته و طایفه سید و تقی و سید و تقی

[illegible]

با شرفی بی فناء الحام ^{بشرف} قال صدق الله و ما یستسیر فی رزقنا سوا الذی اراد به فاعلی و هو الخالق
 به معلوم سبب بارگه روان دارد کسی که گشتن کان کاروان به سبب سبب
 بر سبب به بولشت در آید و در سبب کان می شود و شادی مرا که این حال سبب و رهاست
 خولی به کیف تمنی از رزق این دیر زنگ بگویم حافی شوی نو روزی اگر روزی به بند
 ایش از شفاعت باست که از برکات اویا نوح در حال حافی است و بنا بر
 آنکه هم بر رزق و هم بطریق لطف می خواهم که سبب که شود میناگری و یکبارگی
 یک سنی دارد بهر کی خانه بیان با فرنگی قال صدق الله افاد لغزلی اما نور منی صور شایب
 پس سخن گفتن از این طبع مشهور است که الحام به سبب از اصوات کو که گفته
 کرده اند و سوا کو بهر که بهر است که در زمان در قابل مکان است که بفرمان کرده
 ای سلطان و برین من و بجز خطای شیخ من و الدین بهر سالک است ^{شکریست}
 شود و مرده شود و در منی در و دلی اگر گزینای شکر زود بر کرده دوم که اگر سبب است
 پیش او شکر با تو دشمن شود و در این شکر مرده خواهد شد ای مرده و در حق
 در فضل و در من اگر در حق معطوف بر فضل خوانند معنی تحمل باشد و اگر لطف خوانند بهر
 در معنی نسخ و رحمت معنی بیان باشد که صدق است و در فضل بر من و سبق خود کرده و در من
 صور غیبت که فضل را می بیند من ضایع کنی و اگر ضایع کنی بی من پس سنی کن بود که کنی
 بر من خود قول صدق نیست اما ضایع است زیرا که کنی بر من نمیکنی ^{که میانی}
 استدم من ^{که} سنی صدق وجود پری یکم من و از آن جان مرا میطیع و شفا و ایضا و صدق
 نیست که ^{که} هم که از تو فانی کنی مرا جان جزو تو شد و حق تعالی را تو مستعد کند و در حق
 تو بهر سبب که کنی و بهیستی در من خط بیان به بیس شایسته بهر سبب که کنی
 که هر چه در جلال است بهر تو خود را همان تصور کند و شایسته که کنی شود و اگر در جلال
 و در سبب مقام بهر تو و بهیستی و متواضعان خود کرده و حال نگردد

در سخن گفتن با هم آهنگ زبان نبرد ای آوی که کل نبرد خود را در فرد صفت سخن
 واقع شده که بدی کوی سک برود که این سکان در دوقتی که راه منزل کم کنند
 پیش از نبرد و دشمنان کنند که سکانه غلط بخیزد که در مسافت بیان سک سخت که منزل
 برسد تا که در کفر و خرابه و دیوستانه درمی آید که شدی نازد خیر اما خبر بد آن باشد
 و یکی که گرفته نذر و هر قدم پیش گذارد و بی خود را بیک شند میل این نوازه و کوه باشد
 بصحرای خرم برزد بن ویرانه نبوده هرگز خبر جهان غفلت او بران میگوید و هر میگردد
 و در او غفلت نشمار بران که اگر شخص و آن از وسط غفلت خفت بران کند و این
 آگاهی در اصل شود و بی حرکت چندی و پیش ما و میاید چون حرکت ترک بران میاید
 ای استیج حاصل بخیر اگر شاه به قدرت حق بنیر خدا ز شاه به جز خود کار را باطل کند
 معاصی و ایو حق افلی از دست و اگر کوی که ترک نه است حوام کرد و عازم زمین ترک
 حجت بنشیند و بران وقت کینا و تره پس حدیثی گفتی که ما جزیم چگونه درکن و خود را درم
 چون مقصد که مشتی در شانی فرین مال ترک و در ایان در ترک شانی تا آن جز حجت مساک
 و شرم بینداری که در ترک کنایه هم عازر بنودی و در ترک شانی در کنایه هم عازر بنودی
 بگو عازر بنود و عیور شانی ندارد فاهم ای بند سر بران چشم صلی ای چشم که
 که آن ای است **فصل ششم** چون بود که راه با چندین خوشی این در کتای که
 عید آید که ترک فران اگر از زمین نبرد و طوطا نرانی کرده هم مسیح بنا خدا بیک نظر
 نزد توب و خوشوقتی در آن بر قدم که راه شاه بود است نروده که کشته در آن ای
 در مسوای نمودن خطای خود و در نزدی و حجت می آید کی زنده صحرای چه ای که
 مردان کنایه کس باشد ز بر که ایس و منی از آدم است ترک که می بیند آن و عازر بنود
 شرم ناید چون که شکر و شمشیر که جدا در منای حق باشد نام که در خیال و در
 آمد که توبه موجب نرود حق تعالی است عجب است که مراد در سر و در حق بود است و در کن

[illegible]

[illegible]

افرنی آتش کشی است **۱** لا حرم گفت آن مردان فزون چون من انجیر کرد و بخت من کرد و در
آتش نچرخد آن باشد و آن هر دور بخیزد و او این خیزد و او نوات با کمالی صلوة دهند
و سلام علیه نچرخد بقاء سابق است و محو بان نچرخد الم بختند و عذر لغوت نچرخد من که
هر چند در وجود موعود باشد اما کجب مرتبه سابق و مقدم بود بر نخل الا فزون است
با چنین خرد و آورد **۲** خدا هر این دو بسندانی زبون یعنی سنگی آهن محبت پرست
شکسته شود که آن سندان بار چه آهن پیش نباشد اما وصف طای مسکن آبی معده
معادن نچرخد بر نظر بطرینا کرد و این نچرخد است از برای اگر هر دو بی میان بیصفی از
دورت جبرئیل بی برده و حقیقت بهوش بود ملک تعمیر و از برای نشان که در حق ظاهر شود
کنند در کلمات صانع **۳** که هر دو بر سر یک سلام یک صبح است از صبح او افق من است
صحن خند **۴** آن صباست غمگین کجا کان از کجا کان خود را هر دو بر سر و هر دو
که در صبح دوم افق مملکت غلبی مراد است **۵** نیز جان ما که از دم خنده بود ای کجا
ذات بود و جزای نیست و بیت میر می نیست **۶** خفت سازه مشیه خود را ای کجا
ای غیور نشانه روی اگر حضرت که صفتی غفور در کار است بگوید که فراموشان و در میان
و بیک آنگاه می باشد و موجب عکس اندک که متعلق بکجا نیست شاه اسرار است و در حق
بیست و دو بر ستونی بود و این یعنی می اندازد و نشان مملکت و آگاهی نماند بخت گمان برده
کو بجز خدا غفور روحانی نیست **۷** بحر و اندک بحر که بر چوین گفت بحر و است و حق
بر در و گفت گمانا در زمین مبارک آنروز است و نماند که بحر و اندک که در بحر و اندک
گفت بر کنار رود و در بحر جان می از بحر گفت یعنی از برای جان که در بحر و اندک که در بحر و اندک
کنند چنان که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک
خند و غم را بکند که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک
ازین گفت گفت که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک که در بحر و اندک

[illegible]

[illegible]

نو بخت بگو آنچه منقذ شد و بود دقیقه نداشت بلکه جودش منتهی بود و نزد منتهی
 حسی بود بر عکس آن که با خطاب حول است که عجب درم از دیر تو حسن کی و مرا حسن
 کی بر تو آن حسن و خلق که مراد بر خطا به نامان جوشت که یک نوعی می گویند حسن دیگر هر چه
 آن حسن به جود دارد و الا کمال شکی و خطا مساوی و در غیر نامی از دیر منتهی است
 البته شکی که لایحه حیثیت است و انطباق نیز مساوی است در جهال السعیه و جهالت
 ای رسیه را نه جا دارد و اما در این حیثیت هیچ خطا و شکی برای ضرورت سکونی نیست و
 می شود که **بهر نوعی که می شود** از هر چه که در آن نوعی غرضی ای جود و است این سخن
 در حق قرارش در ریاضات بنده نیز تلفظ در بعضی در بین و در اینجهت است که یکی از
 خطا که بر او وارد گردید و گفت که نامحیط طاهر است **م** فعل و در این گاهی می شود که
 که بهتر می کنند که به صواب قائل گردند که نامحیطان نامحیطین است و باقی است مقرر
فصل دوم اندرین بدگشته اند از جرم چند ای فعل و روح از دست است و
 در جرم که مکرر عاده منظم دارد و در گذر نده و می دهند که سبب جرمی بین منسوب گردند و
 جرم جعفر و روح در فاعل روح است و اگر تا سبب آن فعلی که مرزیراک بین هر دو جرم
 نسبت می خشد و مکرر عاده بحرالی است که ای بدو یکسان است و فعل و روح از دست است و
 لیکن هر دو از فعلی مایم و مکرر عاده منظم می کنند و این مکرر عاده از فعل و
 و فعل و روح است و می تواند مکرر عاده ای باشد می دانم همچون سکن خفته اند ای و می شناسد
 طبع و در این کیفیت وجود است با مکرر می کنند و نیز بر این مکرر عاده
 سبب عاده و در این مکرر عاده ای که در آن مکرر عاده است و مکرر عاده می دانم
 بر آتش که در باطن مکرر عاده شد و در این مکرر عاده است و مکرر عاده
 در این جمع و در این مکرر عاده است و در این مکرر عاده است و در این مکرر عاده
 خاک هر دو در طبیعت که در مکرر عاده است و در این مکرر عاده است و در این مکرر عاده

لاحق باشد و بیشتر از سابق بود و بدی که بودی رفت غمناک و غمناک جهات جوانی در شب
 جمعی رفتی نیز آمدین در رمضان موعود بسایه نام کرد و آمد با چنین حالتی که
 ریا و زیاده بجا آورد و بیشتر از غمناک است **در بیان آنکه** **در بیان آنکه**
 هم آمد و غمناک و دفع فی القربان لا قدر خدا است و در بیان آنکه **در بیان آنکه**
 در آن ایامی که می بود و آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 خدمت کن و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 صادق چون در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 فی القربان لا قدر خدا است و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
در بیان آنکه **در بیان آنکه** **در بیان آنکه** **در بیان آنکه** **در بیان آنکه**
 خود من شرف موعود است و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 آنکه این کرد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 شک کرد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 بر او و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 آدم و حوا و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 نزل کرد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 افزون شد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 اصل عالم را و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد
 و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد و در آن شب که آمد

[illegible]

[illegible]

ملکات اندر برای خدا معانی باشد بر جان که کسی کو برساند و چند نسبت بر کمال
 باقی شش مملو می شود خوانند گفت **م** عشق را با قصد است و هر یکی حق مملو می شود
 یکست **م** و نسبت که بجز این عشق که در درگاه کمال صفاتی که با قصد عالی و با قصد جلال است
 جهان حال برای خدا مقصور باشد میراث کمال لطیف بهما جلای اجمع شود و کمال لطیف بهما
 حال و بر هر دو تقدیر نظر داشته باشد تا در کمال برین ملازم برای عشق حاضر گردد و در قصد
 و استعدادهای حقیقیه الحالی **م** این عشق در عشق میوه نشیند عشق فریبی و در عشق خود را آن سستی
 جبر و اختیار که در کمال است که در خدا طبعی بکار عاشق بناید پرو خدا و در عشق
 بهر است نه بنیاد بنیاد رسول خدا فرمودم اعد صبیح لم یخلف مسلم یعنی صبیحی که در عشق
 به خدا نماند و طبعی صبیح است و کار او از غیر و اختیار برزد **م** و در عشق **م** و در عشق
 تا پیش صدف عشق از صدف صومخه است یعنی بخشی و نوزی و صفاتی و صفاتی که میوه
 صومخه صومخه و صومخه را در یک بنیاد بود و در عشق **م** و در عشق **م** و در عشق
 ایامین صبیح صبیح که در طبع است که در طبع است و صبیح که در طبع است که در طبع است
 تن طبع که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 صبیحی برام و عشق او و طبع که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 کند نذر یکدیگر و عشق با قدر برل میشود **م** و عشق **م** و عشق **م** و عشق **م**
 ازین عشق عشق نوزی مراد است و بهمان صفت عشق نوزی مراد است که در طبع است که در طبع است
 عشق که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 و عشق نوزی مراد است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 هم جریست حاصل که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 و از هر که بگوید که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است
 بخبر که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است که در طبع است

مطلق اندم بازگون برافرواسی مشتق فرض و لغت خوشن چنانچه گمان اگر
 گرفتن باشد اما فی الحقیقه تجسید است چنانچه درین نظم یکبار دو بار بای کشند و زهر
 باشد شکر بر خرد ای عشق است که کام خرد و لذت برین است لهذا مومانی که از شکر بر خرد
 لب که در دهر بهر عشق عقل خرد و بشیر بن که در غمده میویت باشد و صبر از آن بهر
 زبرد ای خداوند حق که بستم شکم و علم عاشق که برود و عشق است هر چه **در**
بیا و بهر بگفت ای شیخ اندر بند تو ای بیکوید که ای شیخ ای خاکس متغیر و مشتاق
 ای تو باشی در نجیب و بشیر ای صاحب شربت و خوشی که بهر استاده و بهر
 بر او علی سبناست که حسن با مرد و در روز و در صبح و در هر حال و در هر حال
 و دیگر صغیر است اما عشق با عشق را اندر و وقت زنگ گشته و جان در مرد ای
 آنقدر است که اندر که ای و هر خوشی خود را عشق و بسط از خوشی
 فی کمالی برده و عزیزین باشد ای ای عشق بیکوید که خیز خرد و عشق در کار است
 تر است گمان است که در برای عشق و عشق را طبع که ای و پیش خود ساخت ام و جان
 چون خرم و چنانچه تر از این گمان و عشق خرم باشد خرم تر از یک خرم بر خرم است
 شل و بگانی در عشق که خرد و نیز عشق تر و در عشق و عدم عشق هر که مسلمان عاشق
 جز و در عشق و سخیل شل و بگانی در عشق و بخلا و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
 طرف و در خرم یعنی چون تر و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق
 که که است از محال است با اندر حال و عشق و در عشق و بی بر خرد و عشق و در عشق
 بخت بود و دیگر در عشق و عشق است و بیک بر خرد و عشق و در عشق و در عشق
 که عشق و در عشق که در بود و بی از عشق و عشق و در عشق و در عشق و در عشق
 نماند و کرد و ای عشق ای عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق
 عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق و در عشق

او دست امانی یعنی قوس چنان میگردد **۲** زمین می چرخد زمین را در **۳** این چرخش زمین
 موطنی چرخد و امر محسوس **۴** الحار میگردد **۵** لاجرم برتر بود زمین موطنی که قوس **۶** این چرخش
 که در قوس **۷** این چرخش خورشید محسوس نمیشود **۸** یکبار در یک سال **۹** این چرخش **۱۰** این چرخش
 و این چرخش **۱۱** این چرخش **۱۲** این چرخش **۱۳** این چرخش **۱۴** این چرخش **۱۵** این چرخش
 این چرخش **۱۶** این چرخش **۱۷** این چرخش **۱۸** این چرخش **۱۹** این چرخش **۲۰** این چرخش
 بر قوس است **۲۱** این چرخش **۲۲** این چرخش **۲۳** این چرخش **۲۴** این چرخش **۲۵** این چرخش
 که زمین **۲۶** این چرخش **۲۷** این چرخش **۲۸** این چرخش **۲۹** این چرخش **۳۰** این چرخش
 بر این چرخش **۳۱** این چرخش **۳۲** این چرخش **۳۳** این چرخش **۳۴** این چرخش **۳۵** این چرخش
 بر موطنی **۳۶** این چرخش **۳۷** این چرخش **۳۸** این چرخش **۳۹** این چرخش **۴۰** این چرخش
 و این چرخش **۴۱** این چرخش **۴۲** این چرخش **۴۳** این چرخش **۴۴** این چرخش **۴۵** این چرخش
 مقصود که گوش **۴۶** این چرخش **۴۷** این چرخش **۴۸** این چرخش **۴۹** این چرخش **۵۰** این چرخش
 حکم بر آنست **۵۱** این چرخش **۵۲** این چرخش **۵۳** این چرخش **۵۴** این چرخش **۵۵** این چرخش
 بیان قدرت **۵۶** این چرخش **۵۷** این چرخش **۵۸** این چرخش **۵۹** این چرخش **۶۰** این چرخش
 بر قدرت **۶۱** این چرخش **۶۲** این چرخش **۶۳** این چرخش **۶۴** این چرخش **۶۵** این چرخش
 بطریق **۶۶** این چرخش **۶۷** این چرخش **۶۸** این چرخش **۶۹** این چرخش **۷۰** این چرخش
 خوبست **۷۱** این چرخش **۷۲** این چرخش **۷۳** این چرخش **۷۴** این چرخش **۷۵** این چرخش
 چنانچه **۷۶** این چرخش **۷۷** این چرخش **۷۸** این چرخش **۷۹** این چرخش **۸۰** این چرخش
 که از **۸۱** این چرخش **۸۲** این چرخش **۸۳** این چرخش **۸۴** این چرخش **۸۵** این چرخش
 اختیار **۸۶** این چرخش **۸۷** این چرخش **۸۸** این چرخش **۸۹** این چرخش **۹۰** این چرخش
 تقدیر **۹۱** این چرخش **۹۲** این چرخش **۹۳** این چرخش **۹۴** این چرخش **۹۵** این چرخش
 چنانکه **۹۶** این چرخش **۹۷** این چرخش **۹۸** این چرخش **۹۹** این چرخش **۱۰۰** این چرخش

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

در این روز که خوش شکر از نعمت بی کنی بخت بخت را که هر چه می خواهد شود و هر شکر آن جناب
 عظمی و جود و بزرگواری و از آنکه بیکت عفو عام بود و به توبه نصیب است پس بفرموده شد
 بگویم خداوندی که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 آن خداوندی که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 معظم و عظمی و جود و بزرگواری و از آنکه بیکت عفو عام بود و به توبه نصیب است پس بفرموده شد
 نسبت به آن جناب که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 و بعد از آنکه نسبت به آن جناب که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 شما را که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 نزد مقبلان مردود است و مردان را از عفو است و این که کائنات آن جناب است
 کائنات و افعال آن جناب که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد
 عالم به او را و عفو است و کائنات آن جناب که در این روز که میان ترک میان و توبه است که در آن روز که هر چه می خواهد

[illegible]

هر دو آن زمین نهاد ای نهاد و سرور چنانکه که تا مشرق و غرب گشت جان افغان مسطور و گاه نشسته
 ای جان عامه تا بسته نو حیدر راه یافت و جان عامه ندان و در گذشت و بنوعی مصلحت
 گناه از آنکه اهل سویت نداشتی از توحید گفتا کرد و در هرگاه و سید تهمان و شب و سید گنج
 جان غلام که جسم آن شده آمدن جان و گناه به از خفت کم است جسم شدن جایگزین است
 از اعلی و فرزندان برادر است که جسم و جمیع به نواح جان است آن پس از جان
 سر زده بود ای سر زده بود کان بدست است تا ذکر اوست ای جان و خوشتر است که
 فقرت بکار بر تو انداخت کرد از بنده و منوم توان کرد که اگر آدم شفا است میسر کرد
 مقبل باشد گفت حق چشم خدای بر کمال بالا ترین چشم معانه چنانچه بر تو آید
 نتواند که به توحید **نموده** درین مناسبت بین و جهان آورده و در هر یک از این
 طبیعت نمود و چنانکه در کمال کمال مصلحت مصلحت و اهل بیت و بیشتر از دیگران
 تا موسی نبوی باشد این جهان هم درستان دانست ای جان این کرد و سعاد و دل
 خود میکند که در ذکر دیگران شود و از او شب ترا بیان کرد و اما بهیچ نیست زیرا که خدای
 تو پای دل بکن و فرشته زمین و شاه و خیرات حیات حاصل این بیت و بات باشد
 که هر چه خدا سازد است بقوت قدرت و هر چه سزا باشد جزو حق و کسب فی نزد و باشد
 و ترو و عزای باز کرد **نموده** نفس از آن نیستی و میبکشی خطا بکشد است بر تو
 که هستی خدای بختی پسندیده و دیگر که خود را بچرخ کند و از دست توین که سزا را می خود
 از آن چیزی که سرون کند و در آن نیستی ماضی نگردد و در هر چه زمانی مدتی او بکشد
 که نخواهد از این رحمت بر خدای آن بخواند و نیست خدا کان و دیگر که هستی و بخود میبکشی
 است تا به سر زده که بیان نیستی چو آن کند و در باب است که در موضع باشد ای بس که در
 خدای آن خدای من میسر نگردد از من است و این ای که کبر و از نزد آن خدای
 لا تقو له و سلبان است من تمام است که شستن و گنج است

سخن میگوید **سوال** چون فانی را بپرسید گفت که خداوند تعالی است و در صفات او هیچ
 سوال پیدا نشد که هرگاه سرشته باشد که در کتب قدس است اختلاف است و تفاوت در حق
 باشد با حق و باطل و کفر و اسلام نامیده باشد / چون خداوند سرور و دانا من جایی گفت
 نشدیم سبیل و راه را با یکدیگر مشورت یافتیم / از یکدیگر این و آن خوب بپایان
 سوال زد و جهت است یکی اگر تو را از یکم او نیست پس در آن مخصوصی بپرسد که در این
 دیگر اگر او را شهادت و از او را بپرسد که خوب دیگر از است تحقیق نمیشود که بر چه از آن گفتیم
 یکی بود است / و صدی که در این چندین هزار ای کتب که در حدیث و او طبعی که در تفسیر
 در این فرموده باشد / حاصل خوب که معنی از این بر قدر خوب است و نقل شود که سوال
 از آن میگویند از نفس بفرای ما است است در هر دو ای حقایق و موجود است که در هر دو
 در هر دو آمده اگر نظری در هر دو نگاه کنی در کتب چندی پس می آید بر شمار که نشان میدهد
 اگر بقدر هر یک از اینها در این چندین هزار مشهور شود آن را خند و خند و آن که اگر کسی
 بپرسد / میگوید چنان تو را در دست بگردان که نشان بدهد و در تاسا بپرسد و میگوید
 و چون در هر دو خندند / که این بپرسد او با حق است هرگاه که بپرسد جان و جان و بر اینها
 در هر دو آن خبری بپایان که قدر و منزلت جان از من گاشی و از هر دو که بپرسد و چگونه
 عقل که آن است که بپرسد / که منی بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 که در این بپرسد و در هر دو بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 سرشت نام من آن میگویند که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 شر که کرد / نه و در هر دو بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 و در هر دو بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 در هر دو بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد
 و در هر دو بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد که بپرسد

فقط است شش و نه تیره باشد هر طوطی که گنجی باشد و شود و در آن سیدی یا چیزی قرار
مافت زیرا که هرگز و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
برنج خود آید آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
نخ حوت است هرگاه آن تر است و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
کجاست تنها یک دو جان و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
خلاف شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
کوتی خود و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
از شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
کسب و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
من شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
بکسب و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
آن حوت و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
در شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
بسم است و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
بر شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
از شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
قائم است و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
جز در شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
است و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
نظم شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست
در شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست و در آن شکست

[illegible]

[illegible]

و سکوت نشاید که سخن نگویید و نشنایید و ترا بگوید حاصل شود گفت هر دو گوییم
 ای چنین شخص که سوال او از بهای او نتوان یافت از خود سخن
 نگوید و اگر خواهی او را بجز در سبکی ساکت شود که با سخن
 و نداد به قبولی آن باند گفت اگر از گویای و بگویم
 او باده سوال میکند همان سبکی که بگوید
 تو غیبت کنی و حاصل این غیبت چیست
 علی زاهد گفت ای صاحب که می پرسد که
 ای سبکی و آید علی زاهد
 و علی نیز فرمود که استغفار

بهر چه لازم



کتابخانه مجلس شورای ملی

